

که فریبسته همه غنچه اش
که در مان کرده چشم شقایق باز
که حقیقت زار برده عشق
که با سزینده رباب با باز
درش بر پرده زار بر طنبور
همه سر برداشت تا که کوی راز
پیش چشمه در بنوم رازش
تا که مان کرد درین روز اوداز

که هر عالم بپشم دشمن دوست
بر تو ز فرشت طبع است دوست

چه ارادت نه ذوالکرم
بظهور داشت تعلقی
بکمال داشت نه شدم
بجان خویش تعلقی
که تو به همه پیشش
بجلی همه پیشش
ز لبش آید پیشش
بکمال داشت تعلقی

ز لبش آید پیشش

ز لبش برین عسبانی
رشته لطف شقایق
بظهور داد لبش رقی
بکمال لطف تا شقایق
شده مطلق همه عروشان
بکمال جان جانان

ز زبان عیان شده انجمنان
که گشت نزه را لطف رقی

بجناب حضرت خاص رب
بکمال سکنت و ادب
به رخا همه گشود لب
بقتد می به شقایق

سورجی جو که دران پی
بکشود لب لطف عقی
ز خضر بافت کرامتی
بجی دست لغزنی

چو فدا نمود جان پیشش
چو فدا کرد کوه شفا پیشش

ز حیا رخ بلفاف پیشش
بنمود رخ لغزنی

ز فیض رخساره آن عسرن
فرضان خطب ماطن
که کجلی حضرت ذات حق
بکمال داشت تعلقی